

به نام خدا

# اتفاق ۲۰۹

محمد حقیقت خواه

«ذبیح»

انتشارات سیمرغ خراسان

سرشناسه: حقیقت‌خواه، محمد  
عنوان و نام پدیدآور: اناق ۲۰۹ / محمد حقیقت‌خواه.  
مشخصات نشر: مشهد: سیمرغ خراسان، ۱۳۹۷.  
مشخصات ظاهری: ۲۷۱ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۱۵-۰۱-۸  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴  
موضوع: Persian fiction -- ۲۰th century  
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ الف۹ق / PIR۸۳۴۱  
رده بندی دیویی: ۶۲/۸۳  
شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۶۲۲۹۵

---



WWW.SIMORGHEKHORASAN.IR

۰ ۹ ۱ ۵ ۷ ۰ ۰ ۱ ۰ ۳ ۰  
۰ ۹ ۱ ۵ ۴ ۷ ۶ ۱ ۰ ۳ ۰

---

عنوان کتاب: اناق ۲۰۹  
مؤلف: محمد حقیقت‌خواه «ذبیح»  
ویراستار: فاطمه دهکردی  
ناشر: انتشارات سیمرغ خراسان  
طراح جلد و صفحه آرا: جواد حقیقت‌خواه (۰۹۱۵۴۷۶۱۰۳۰)  
نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۷ / چاپ دوم ۱۳۹۷  
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد  
قطع: رقعی  
چاپ و صحافی: مهرگان  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۱۵-۰۱-۸  
قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان

### مقدمه

زمانی که شروع می‌کنم برای تو به نوشتن، کاغذ مست می‌گردد و قلم به رقص در می‌آید. نمی‌دانم چرا هر وقت می‌خواهم چیزی از تو بر روی کاغذ بیاورم و از تو بنویسم وجودم، قلمم، کاغذم همه و همه به وجد می‌آییم. عزیزم! تمام شب در خیالت گریستم هنوز پاییز چشمانت را روی شاخه‌های سرد انتظار جستجو می‌کنم. نمی‌دانی چقدر محتاج توام. هنوز کاغذهایم به شوق نگاهت رنگ کاهی را پس می‌زند و تمام شب و تمام ثانیه‌ها، یکی یکی می‌گذرند و به دریا‌های اشک‌هایم روان می‌شوند. من.... تاب دیدن پاییز چشمانت را ندارم. کاش زود برگردی، کوچه بی تو دل تنگی دارد کاش برگردی زود و ببینی که دلم بی تو چه حالی دارد. ببینی که هنوز حلقه زرد خورشید داغ تنهایی من را دارد.... کاش زود برمی‌گشتی تا قاب عکس روی دیوار تهی از چهره تو نباشد و تمام صفحات دفترم از حرف و نگاه و اسم تو پر شود.... کاش زود برمی‌گشتی.... تو اگر برگردی من تمام شاخه‌های گل یاس را با تمام احساس تقدیمت می‌کنم. پس برگرد عشقم....!



## فصل اول

حال خوشی نداشت. سه روزی می‌شد که در حال جنگ و جدل با خودش بود. از یک طرف پای اعتقادات و باورهایش‌هایش به اصول اخلاق خانوادگی و از سوی دیگر.... دلش اسیر شده بود. چگونه، با سرکشی، زبان نفهم به نام دلش، کنار بیاید. رهام جوانیست ۲۸ ساله با ظاهری جذاب که هر جنس مونثی را به خود جلب می‌کند، اما او مردی معتقد و تا حدودی به اصول دینی پایبند. هفته قبل با او تماس گرفته و او را به نمایشگاه دعوت کرده‌اند. او نویسنده است و بعد از مرگ پدرش، که همزمان با فارغ‌التحصیلیش اتفاق افتاد تصمیم گرفت راه او را ادامه داده و انتشارات پدرش را دوباره راه اندازی کند.

به مدت ۱۰ روز قرار بود در مرکز رفاهی اتاق گرفته بود، تا در مدت برگزاری نمایشگاه شب‌ها را در آنجا بگذراند. جایی مانند هتل، همه چیز مهیا بود برای برگزاری و ارائه کتابهای نفیسی که در این مدت به همراه پدرش به چاپ رسانده بود، اما دلش مانند سیر و سرکه در جوش و خروش بود. نمی‌دانست رفتارش با دختری که همه زندگیش را پر کرده درست است یا نه.

وارد محوطه شد، و بعد از پارک ماشینش در پارکینگ مرکز رفاهی به سمت حیاط اصلی به راه افتاد. امیدوار بود با کسانی هم خانه شود که به قولی، روی اعصاب داغونش سرسره بازی نکنند و این مدت را با اعصابی راحت سپری کند.

وارد حیاط مرکز رفاهی شد با فضایی دل انگیز روبرو گردید. درختانی زیبا و باغچه‌هایی سرسبز با گل‌های فراوان. کمی مکث کرد و بو کشید تا از عطر گل‌های یاس و محمدی وجودش را عطرآگین کند و همین باعث آرامش روحش شد. از محوطه حیاط که رد شد به سمت ساختمان رفت. راهرویی که از تمیزی برق می‌زد همراه با دیوارهای سنگ مرمرین در نگاه اول لحظات آرام و دلنشینی را برایش انتظار می‌کشید. با لبخند درب اتاق ۲۰۹ را زد. شب اول بود و به‌جز مردی حدوداً پنجاه ساله کسی نبود. با خوشرویی با هم احوال‌پرسی کردند. روی تخت کنار دیوار وسایلیش را جای داد. مرد به سمت او آمد و گفت:

- خوش اومدی پسر. من حبیب هستم.

- ممنون. منم رهام هستم. رهام ایزدی.

- خوشبختم.

- شما از کدوم شهر اومدین حبیب آقا؟

- من از مشهد اومدم.

- چه خوب. منم از تهران هستم.

صدای در بلند شد و مرد جوانی وارد شد. هر دو با او احوال‌پرسی کردند. جوان خود را سهیل نامید.

آنتش چون اول ماه بود انگار همگی برای کارهای خاص خود به مرکز رفاهی آمده بودند. فقط رهام از انتشارات آمده بود و نمایشگاه کتاب داشت. حدود ۱۰ نفر در آن اتاق بزرگ جمع شدند. البته در هر اتاقی ۱۰ نفر گنجانده می‌شد. اتاق بود که مانند سالن، با امکانات رفاهی و تخت‌های بسیار شیک و مرتب. حمامی بزرگ با

اتاق ۲۰۹.....۷

سرویس بهداشتی بسیار تمیز. در نگاه اول هر کسی در این اتاق پذیرش می‌شدند همگی به دلیل خستگی ترجیح می‌دادند بخوابند تا روز بعد با انرژی بهتری کار را شروع کنند.

- روز بعد چون از قبل کارهای مقدماتی انجام شده بود به راحتی هر کدام از افرادی که آنجا غرفه داشتند وارد غرفه‌های خود شدند و با امید به خدا کارشان را آغاز کردند. البته افتتاح نمایشگاه روز بعد بود. رهام کمی دیر رسید زیرا تا دقایقی با مادر و خواهرش صحبت می‌کرد. خیلی دلش می‌خواست با نگار هم صحبت می‌کرد تا انرژی مثبتی برای این چند روز بگیرد اما، این امکان نداشت. خودش به همه چیز پشت پا زده و اکنون عصبی و غصه‌دار بود. نمایشگاه در مصلاهی شهر مقدس قم برگزار شده بود.

«این بنا در سال ۱۳۶۶ با توجه به این که در شهر قم مکانی برای نماز جمعه وجود نداشت با زیربنای بالغ بر ۱۵ هزار متر مربع تأسیس شد و ظرفیت حدود ۲۵ هزار نفر را دارا می‌باشد. مصلی از سال ۶۶ به مدت ۱۹ سال میزبانی مراسم نماز جمعه را به عهده داشت اما در سال ۱۳۸۵ تعطیل شد و به مدت ۱۰ سال متروک ماند اما پس از گذشت ۱۰ سال و پس از انجام بازسازی در سال ۱۳۹۵ مجدداً افتتاح شده و اینک نمایشگاه برگزار شده بود.»

- رهام که وارد صحن مصلی شد رفت و آمد زیادی بود. همه برای تکمیل غرفه‌های خود تلاش می‌کردند. تهیه میز و رومیزی یکی از عمده مشکلات آن روز رهام و دیگر شرکت‌کنندگان بود، اما خیلی طول نکشید که غرفه را آماده کرد. البته نداشتن مدیریت صحیح برای روز اول نمایشگاه به آن عظمت، باعث تعجب و ناراحتی خیلی‌ها شد. تنها برای یک چیز بی‌اهمیتی مانند رومیزی چقدر اذیت شدند تا روبراه شد.

- قرار بود بعد از ناهار با حضور معاون وزیر نمایشگاه افتتاح شود و این خبر از

این حکایت می‌کرد که رهام تا فردا صبح بیکار خواهد بود. دلش زیارت حضرت معصومه (ع) را می‌خواست تا، با حضرت درد و دل کند، شاید سبک شود. بعد از رفتن معاون وزیر غرفه‌ها خالی شد و رهام به سمت حرم حضرت معصومه (س) به راه افتاد. فاصله زیادی نبود قدم زنان تا حرم رفت، دلش نوازش نسیم عطر آگین و پاک حرم حضرت را می‌خواست. دلش تکیه گاهی می‌خواست تا بعد از درد و دل اطمینان پیدا کند که می‌تواند تصمیم جدیدی برای زندگی و آینده اش بگیرد. دلش.... دستان گرم عشقش را می‌خواست، دستان نگار را!...! اما این امکان نداشت زیرا خودش....

- نماز خواند و دور از چشم دیگران کمی اشک ریخت تا سبک شود. از حرم خارج شد و اول خیابانی که به طرف مسیر مرکز رفاهی می‌رفت، ایستاد. با رسیدن اولین ماشین سوار شد و باز غرغره‌های متداول و همیشگی و اعلام نارضایتی آقای راننده از وضعیت موجود و مشکلات اقتصادی و اجتماعی ....

- باید اعتراف کرد هر روز سوژه‌ای برای غرغر کردن و رنجاندن یکدیگر بین مردم عادی وجود دارد. موضوع مطرح آن‌روز نمایشگاه کتاب بود، که کتاب و کتابخوانی در ایران در حال از بین رفتن و شبکه‌های اجتماعی بود و موبایل‌ها که کار مطالعه را آسان کرده و ضرورتی ندارد کسی کتاب بخواند. مردی که کنار رهام در صندلی عقب نشسته بود گفت:

- وقتی توی گوشی موبایل بیش از هزار رمان ایرانی و خارجی رو می‌شه بصورت مجانی بخونی چه ضرورتی برای خرید کتابه؟

- راننده هم حرف او را تأیید کرد. رهام از این طرز تفکر و سطحی‌نگری آقای راننده و مسافران عادی، تعجب نکرد زیرا این تحلیل، افراد زیادی از جامعه ما بوده و هست، لذا دنبال یک پاسخ قانع‌کننده بود که بتواند نگاه منفی آنها را از کتاب نخواندن عوض کند.



- یک سوال به ذهنش رسید و پرسید:

▪ چند ساله توی اروپا و کشورهای مترقی، جامعه نشر دیجیتال بوجود اومده و مردم با استفاده از شبکه‌های اجتماعی کتاب می‌خوانند؟  
- راننده قدری ساکت شد و بعد گفت: نمی‌دونم اما می‌دونم خیلی ساله از شبکه‌های اجتماعی استفاده می‌کنند.

▪ بلافاصله سوال کرد: می‌دونی چقدر در چاپ کتاب تاثیر گذاشته؟

▪ با شک و تردید گفت: بی تاثیر نیست باید حتما موثر باشه.

▪ رهام گفت: بر عکس، چاپ کتاب کم که نشده بلکه یک رشد روز افزون هم داشته و دارد. دقت کنید هر فناوری در هر کشوری که وارد می‌شه مردم در اثر کنجکاوی به افراط‌گری بیش از حد روی میارن و ازش استفاده می‌کنند ولی طولی نمی‌کشد که آتش احساسات و تجدپرستی شان فروکش می‌کند.

▪ حق با شماست آقا.

▪ اینم موقتیه و طولی نمی‌کشه که مردم بی خیال میشن. باید باور داشته باشیم لذتی که در ورق زدن و مطالعه کتاب است هرگز در فایل‌های موبایل قابل مقایسه نیست.

- به نظرم قانع شده بود. رهام پیاده شده وارد محوطه مرکز رفاهی شد. وقت شام شده بود و داخل رستوران رفت. فضای بسیار شیک و تمیزی بود. کارمندان با لباس‌های سفید و مرتب مشغول پذیرایی از مهمانان بودند. آبشار مصنوعی در روبرو، نمای چشم نوازی به محیط داده بود. منوی غذا را برداشت و قدری به نوع غذا و قیمت هرکدام دقت کرد. اوضاع مالی آنچنانی نداشت و باید حواسش به دخل و خرجش می‌بود.

- سفارش غذا داد و روی میز دوازده، درست مقابل آبشار نشست. صدای شرشر آب آرامشی وصف ناپذیر به او داد. آرامشی که نمی‌دانست تأثیر زیارت است یا... هر چه بود خستگی و غرفه چینی روز را از یادش برد.

- بعد از شام به طرف اتاقش حرکت کرد. به رسم ادب با انگشت ضربه ای به در زد و وارد شد. چراغها روشن بود و به غیر از خودش ۹ نفر دیگر نیز آمده بودند. - بعد از احوالپرسی و آشنایی به سمت حمام رفت و دوش گرفت. سر حال شده بود بعد از استحمام ملحفه بسته بندی شده را که از پذیرش گرفته بود باز کرد و روی تختی را هم مرتب کرده دراز کشید. مانند این چند روز اخیر دوباره پرنده خیالش به سمت تهران کشیده شد. به خانه مرد متمولی که رهام راننده اش بود، به سمت دختر صاحب خانه، به سمت نگار.

دختری که از بدو ورودش به منزل آنها، مهر او را در خفا به دل گرفت. خودش را گنهکار می دانست، نباید از اول افسار دلش را رها می کرد تا سرکشی کند و دیوانه دختری شود که از زمین تا آسمان با او فاصله طبقاتی، دینی، اجتماعی، اعتقادی و حتی رفتاری داشت.

## فصل دوم

- خوابی یک ساعته روحیه‌اش را بهتر کرد و با صدای شرشر دوش حمام بیدار شد و این نشان می‌داد کسی حمام است. به ساعت که نگاه کرد ده شب را نشان می‌داد. - احساس خوبی داشت، سبک شده بود. به اطراف نگاه کرد و دید که چند نفر از هم اتاقی‌هایش در حال گفتگو هستند. یکی حمام بود و دیگری روی تخت با لپ‌تاپ کار می‌کرد.

- سلام کرد، با شنیدن صدای او سرها به سمتش چرخید. رهام با تبسمی ملیح لبخندی زد. آقا حبیب گفت:

- انگار خیلی خسته بودی؟

- دستهایش را از هم باز کرد و همراه با نفس عمیق، قد کشید و گفت:

▪ آره، خیلی خسته بودم.

- همگی در مورد کتاب و نمایشگاه کمی بحث کردند. سهیل از حمام بیرون آمده بود. شغل اصلی او سروان نیروی انتظامی بود. بعد از احوالپرسی و گپی دوستانه رهام با لبخند از او پرسید:

- اونوقت، می‌شه بفرمایی یه سروان نیروی انتظامی به‌جای کلانتری و آگاهی، اینجور جاها چکار می‌کنه؟  
سهیل با خوشرویی گفت:
- راستش من به‌جای دائیتم اومدم. چند روز پیش متأسفانه سخته کرد. منم بجاش اومدم اینجا، باید بطور ناشناس پرونده رو پیگیری کنم.  
○ رهام گفت:
- چه پرونده‌ای؟
- در مورد یه قاچاقچی، امیدوارم بتونم هر چه زودتر به نتیجه برسم، اون لعنتی قاچاق انسان می‌کنه. اونم چی، دختران جوان.
- حبیب آقا: خدای من...!!
- رهام: اونوقت سخت نیست؟ منظورم اینه که مطمئنی دست تنها و بدون داییت، یا نیروی کمکی از عهده اش برمیای؟
- البته به دو دلیل قبول کردم. یکی اینکه پدرم خدایبامرزم هم اینکاره بود و خیلی دلش می‌خواست من بین همکارای خودم و خودش سربلند باشم، یکی هم خب... راستش ستاره دختر دائیتم نامزدمه و...  
○ حبیب آقا با لبخند گفت:
- و تو هم برای دل دختر دایی، نامزد عزیزت، گفتمی پیام تا با یه تیر دو نشون بزنم. هم کار دایی رو راه بندازم، هم دل دختر دایی رو بدست بیارم.
- با شرم گفت: درست زدی به هدف پیرمرد.
- حبیب آقا با شیطنت گفت:
- پیرمرد خودتی، جوون. بابا بزرگته .....
- همگی خندیدند. سهیل، رهام و حسین جوان‌ترین آن مجلس بودند. بقیه بالای چهل سال سن داشت.

- همگی با هم گپ زدند. حسین هم گفت:
- من دانشجوی ارشد مدیریت هستم و دارم پایان ناممو تکمیل می‌کنم باید فردا تحویل بدهم و خیلی هم عقب هستم.
- حبیب آقا گفت:
- غصه نخور این خصلت ما ایرانیانه که همه کارامونو دقیقه نود انجام می‌دیم.
- رهام رو به حسین گفت: شما چی؟ خانواده ات اینجان؟
- با غصه‌ای پنهان در چشمانش گفت: راستش من.... خانواده ندارم. یعنی ...خب...من پرورشگاه بزرگ شدم، پدر و مادرم وقتی من یک ماهه بودم فوت کردن بعد هم....
- حبیب آقا گفت: خدا رحمتشون کنه... مهم نیست آدم کجا بزرگ شده باشه. مهم اینه که الان یک جوان برازنده هستی پسر.
- حاج قاسم که از همه مسن‌تر بود. گفت:
- همه ما امشب دومین شبی هست که در کنار هم هستیم و قراره چند شب با هم باشیم. اگه موافقین هر کدوم یه قصه یا داستان و یا ماجرای جالب رو هر شب تعریف کنیم تا حوصله مون سر نره.
- سهیل با لبخند گفت: ما که سمک عیار نیستیم؟
- حسین قدری خودش را جابجا کرد و به حالت پرسشی گفت:
- سمک عیار؟ کی هست؟
- رهام گفت: قاسم آقا می‌شه قدری درباره سمک عیار توضیح بدهید؟
- «سَمک عَيَّارِ رمان مشهور و قدیمی فارسی است که در سده ششم هجری نوشته شده است. داستان‌های این کتاب سه جلدی به دست فرامرز بن خداداد بن عبدالله کاتب ارجانی جمع‌آوری شده است.
- وی داستان‌ها را از زبان یک راوی به نام صدقه ابوالقاسم فراهم آورده است. سمک عیار، یکی از داستان‌های عامیانه فارسی است که سینه به سینه نقل شده

و سالهای سال مایه سرگرمی مردم ایران بوده است. کتاب سمک عیار این مزیت را دارد که چون داستان‌های آن روایت مردم بود و در میان عوام مشهور و محبوب بوده‌اند، زبان این کتاب نیز زبان عمومی آن دوره را نشان می‌دهد و به همین خاطر بسیار ساده و روان است. صحنه‌های این داستان در ایران و سرزمین‌های نزدیک به آن اتفاق می‌افتند. بیشتر شخصیت‌ها و قهرمانان این کتاب نام‌های ایرانی دارند. شخصیت اصلی این کتاب پهلوانی نام‌آور به نام سمک عیار است که در طی ماجراهایی با خورشیدشاه سوگند برادری می‌خورد. با آن‌که صدقه ابوالقاسم و منسوب به شیراز و فرامرز خداداد منسوب به ارجان فارس است. شیوه نگارش متن و نکات گوناگون مربوط به داستان احتمال تدوین آن در خراسان را بسیار زیاد می‌کند. کاربرد نام‌های ایرانی کهن هم‌چون خردسب شیدو، هرمزکیل، شاهک، گیل‌سوار، سرخورد، مهرویه و زرنده و مانند این‌ها این گمان را قوی می‌کند که این افسانه کهن بوده که بعدها یعنی در سده ششم به فراخور زمان نو شده است. موردی که در کتاب سمک عیار در پیوند با وجه تسمیه خورشیدشاه، قهرمان اصلی داستان ذکر شده درست همانند همان است که در کتاب پارسی میانه بندهش در مورد منوش خورشید، از نوادگان منوچهر، پادشاه کیانی آمده است. این می‌تواند گویای پیوند این کتاب با کتاب‌های پارسی پیش از اسلام باشد.

- قهرمان داستان پسر شاه حلب است که دل‌باخته دختر فغفور شاه چین شده و سپس به جنگ پادشاه ماچین رفته است. بیشتر رویدادهای جلد‌های یکم و دوم در چین و ماچین می‌گذرد. متن کامل سمک عیار به تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری در پنج جلد طی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۳ در انتشارات بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

- سهیل گفت: حاجی می‌شه بگین شغلتون چیه؟

- من خوب.... تدریس می‌کنم.

- دبیرستان؟
- نه دانشگاه.
- پس استاد هستین.
- بله. حالا یه چند روزی قم کار داشتیم اومدم اینجا.
- همگی موافق بودند، اما رهام راضی نبود در حقیقت چیزی برای تعریف نداشت. زندگی سخت او آنقدر بالا و پایین داشت که گفتنی نبود. اما نمی‌شد اعتراض کرد، زیرا آنها ده شب با هم همخانه بودند.
- حبیب آقا گفت:
- خب اول کی شروع می‌کنه.
- قاسم آقا گفت: به نظرم اول در مورد معضلات اجتماعی صحبت کنیم.
- آقای کرمی که روانشناس بود گفت: موافقم. اگه اجازه بدین شب اول من در مورد فقر، طلاق و دیگر معضلات صحبت کنم. متأسفانه به تازگی ها طلاق، دامن خیلی از خانواده‌ها را گرفته و کودکانی ناخواسته اسیر این خواسته والدین میشن و متأسفانه غالباً زندگی خوبی ندارند.
- حبیب آقا بانگاهی متفکرانه مشتاق شنیدن بود.
- همگی تکیه به تخته‌های خود دادند و قاسم آقا گفت:
- راستش هفته آینده یک کنفرانس دارم در مورد معضلات اجتماعی.
- برگره‌هایی رو جابجا کرد و گفت: اگه اجازه بدین مطالبی رو که قراره توی کنفرانس بخونم و چند روزه دارم روشن کار می‌کنم و یادداشت برداشتم براتون بخونم.
- همگی اعلام موافقت کردند. گفت:
- «همانگونه که ازدواج‌ها به دلایل مختلف اتفاق می‌افتند، طلاق‌ها هم می‌توانند علل متفاوتی داشته باشند.
- تحقیقات نشان داده به تاخیر انداختن ازدواج هرگز ثبات آن را تضمین نمی‌کند.

افرادی که فکر می‌کنند هر چه در سن بالاتری ازدواج کنند در ازدواج شان موفق‌ترند، کاملاً در اشتباه‌اند. در واقع افرادی که از اوایل دهه ۲۰ سالگی تا اوایل دهه ۳۰ سالگی ازدواج می‌کنند، نسبت به افرادی که پس از ۳۲ سالگی ازدواج می‌کنند، رابطه موفق‌تری دارند یا به بیانی دیگر اواخر دهه ۲۰ سالگی بهترین سال برای ازدواج است. طلاق میان افرادی که اختلاف سنی بالایی با یکدیگر دارند، بیشتر است. به عنوان مثال زوج‌هایی که ۱ سال اختلاف سنی دارند احتمال جدایی شان ۳٪، آنهایی که ۵ سال اختلاف سنی دارند ۱۸٪ و زوج‌هایی که ۱۰ سال اختلاف دارند ۳۹٪ است.

- شاید خیلی‌ها تصور کنند که شرایط مالی عامل اصلی طلاق است اما واقعیت چیز دیگری است. آنچه بیش از شرایط مالی بر رابطه تاثیر می‌گذارد، تقسیم مسئولیت‌هاست. مردانی که کاری تمام وقت ندارند، ۳،۳٪ احتمال دارد که رابطه عاطفی شان با شکست مواجه شود، در حالی که این آمار برای آقایانی که شغلی تمام وقت دارند، ۲،۵٪ است.»

- حبیب آقا گفت: چه جالب. تا به حال از این دریچه به این موضوع فکر نکرده بودم.  
- حاج قاسم گفت: جالبه بدونید در حال حاضر سن طلاق به شدت کاهش پیدا کرده است. متأسفانه در سال گذشته کوچکترین زن بیوه در تهران ۱۶ سال بیشتر سن نداشت و مسن‌ترین زنی که طلاق گرفت باز هم متأسفانه ۷۰ سال داشت.

- حسین گفت: چی می‌شه که یک جامعه به اینجایا کشیده می‌شه؟

- اجازه بدین از روی اطلاعات موجود توی این برهه براتونم بخونم که سندیت داره. آمارها حاکی از آن است که در دهه اخیر درصد طلاق بسیار بالا رفته، به طوری که می‌گویند در شهرها از هر ۳ ازدواج، یکی به طلاق منجر می‌شود که متأسفانه پیامدهای جبران‌ناپذیری را به دنبال خواهد داشت. در این مطلب به علت‌های اصلی طلاق در جامعه ایران اشاره می‌کنیم. اولین علت اصلی طلاق در جامعه ایران،



نداشتن شناخت مناسب زوج‌ها نسبت به یکدیگر پیش از ازدواج است. به بیان دیگر خانواده و خود فرد نسبت به خصوصیات و ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری شریک آینده زندگی‌اش آگاهی ندارد. حسین با تعجب پرسید؟ اما راه‌حل این مشکل چیست؟

- برای شناخت صحیح، زوج‌ها ابتدا باید خود را بشناسند و زمانی که به خودشناسی رسیدند در درجه بعد به دنبال کسی باشند که با توانایی‌ها و ارزش‌هایشان همخوانی داشته باشد. که ما در اسلام می‌گوییم هم‌کُف باشند برای شناختن یکدیگر باید چند ملاک و معیار را مورد بررسی قرار دهند از جمله: از نظر فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی شبیه هم باشند، زیرا نگاه و گفت‌وگوی فضای زندگی از این مدخل است به لحاظ مذهبی در یک راستا باشند و به اعتقادات یکدیگر احترام بگذارند. تفاوت سنی را در نظر بگیرند. معمولاً یک ازدواج معقول آن است که پسر بزرگ‌تر از دختر باشد. برخی این سؤال را مطرح می‌کنند که اگر سن دختر از پسر بالاتر باشد چه پیش می‌آید؟ در پاسخ باید گفت: که اگر طرف مقابل تمام ملاک‌های دیگر طرف مقابل را داشته باشد و تفاوت سنی را هم دختر و هم پسر پذیرفته باشند مشکلی نیست.

توجه به ظاهر: باید هر دو طرف از ظاهر و آراستگی شریک زندگی‌شان خوش‌شان بیاید. اگر چه خیلی از جوانان این مورد را به عنوان اولین و مهم‌ترین نکته در نظر می‌گیرند و بعد سراغ سایر ملاک‌ها و معیارها می‌روند که این نوع شیوه انتخاب، نادرست است.

میزان یکسان انرژی: دختر و پسر باید انرژی‌های یکسان داشته باشند، زیرا این مسئله به آنها کمک می‌کند که همپا و رفیق یکدیگر باشند.

توجه به عادت‌های شخصی: باید به این مسئله توجه داشت که آیا ما به عنوان یک همسر می‌توانیم با عادت‌های شریک آینده زندگی‌مان مانند نوع و نحوه صحبت

کردن، لباس پوشیدن، راه رفتن و... کنار بیاییم.

میزان پول خرج کردن: این را باید بدانید که نوع، میزان و نحوه پول خرج کردن در زندگی مشترک بسیار مهم است و اگر در این زمینه مشکلی باشد، می‌تواند حتی منجر به طلاق شود. زوج‌های جوان باید بدانند که بعد از ازدواج هیچ تغییری رخ نمی‌دهد بلکه اصرار در تغییر باعث مقاومت طرف مقابل، لج و لجبازی، دعوا و قهر و درنهایت منجر به طلاق می‌شود، پس اگر نمی‌خواهید با طلاق و تبعات آن روبه‌رو شوید، این ملاک‌ها را جدی بگیرید. بارها دیده شده است که دختران و پسران جوان برای انتخاب همسر به دنبال شخصی متفاوت از خود در واقع نقطه مقابل خود به لحاظ شخصیتی می‌گردند. به عنوان مثال ممکن است که دختری اجتماعی با روابط عمومی قوی به دنبال مردی باشد که روابط اجتماعی محدودی داشته باشد، وقتی این زوج کنار هم قرار گیرند مسلماً یکدیگر را درک نمی‌کنند و در آینده همین درک نکردن، مسئله‌ساز خواهد شد و می‌گویند ما باهم تفاهم نداریم. افراد برای انتخاب شریک زندگی‌شان باید تشابه شخصیتی را مدنظر قرار دهند و شریکی را انتخاب کنند که از هر جهت شبیه خودشان باشد. توانایی نداشتن ارتباط موثر و سازگار نبودن (عدم تفاهم) دومین دلیل طلاق در جامعه ایران نداشتن تفاهم است. زوجها برای ادامه یک ارتباط رضایتمند باید از مهارت‌های زندگی مانند گفت‌وگو کردن، گوش دادن و توانایی حل مسئله آگاهی داشته باشند و این را بدانند که با تشکیل زندگی «من» و «منیت» از بین رفته و «من» تبدیل به «ما» می‌شود. در زندگی مشترک نفع «ما» مطرح است. همچنین زوجها باید توانایی سازگاری در هر شرایطی را داشته باشند. در زندگی مشترک، گفت‌وگو کردن به عنوان یک عامل مهم در ازدواج موفق است. زوج‌هایی که بیشتر اهل گفت‌وگو هستند، توانایی حل مسئله را نیز دارند. اینها اهل مباحثه نیستند و همیشه هنگام گفتگو به مجادله ختم می‌شود. متأسفانه از هر ۱۰ زوج، کمتر از ۳

زوج توانایی گفت‌وگو کردن به شیوه مناسب را دارند. باید به این مسئله توجه داشت که وقتی نتوان با گفت‌وگو به حل مسئله‌ای پرداخت، مشکل بفرنج خواهد شد. سومین علت اختلاف و طلاق میان زوجها، تکراری شدن زن و شوهر برای یکدیگر است. این را باید دانست که رابطه زناشویی مانند یک گیاه است و باید برای رشد آن و جلوگیری از خراب شدن و پژمرده شدن به آن رسیدگی کرد. منظور این است که حس‌ها و نگاه‌های تازه که در روزهای نخست آشنایی وجود داشته را دوباره بسازیم. تازگی داشتن برای یکدیگر سبب می‌شود که هر دو طرف از لحاظ عاطفی به یکدیگر نزدیک شوند و حس مهم بودن را به یکدیگر انتقال دهند. زمانی که زوجها وارد فضای طلاق می‌شوند در واقع این پیام را برای یکدیگر می‌فرستند که «تو برای من مهم نیستی.» این در حالی است که هر دو طرف می‌توانند کارهایی انجام دهند که برای طرف مقابل تکراری و خسته‌کننده نشوند و طرف مقابل هم اهمیت آنها را در زندگی خودش بداند.

دخالت‌هایی از بیرون چهارمین علت اصلی طلاق را می‌توان دست‌های دخالت‌گری از بیرون دانست، دخالت‌ها می‌تواند شامل موارد ذیل باشد:

دخالت خانواده: متأسفانه بسیاری از زوجها این مجال و اجازه را به خانواده‌هایشان می‌دهند که از همان روزهای اول ازدواج در زندگی‌شان مداخله کنند. علت این دخالت به وابستگی فرد به خانواده نخستینش بازمی‌گردد. دختر و پسر وقتی درصدد تشکیل زندگی مشترک هستند، باید وابستگی خود را از خانواده کم کنند و هر کدام از آنها برای پایداری زندگی‌شان به مدیریت خانواده خود بپردازند. دخالت امور شغلی و کاری: اهمیت دادن بیش از اندازه به کار و شغل سبب می‌شود که زوجها نتوانند وقت مفید و کافی کنار یکدیگر داشته باشند که بالطبع این مسئله باعث می‌شود محبت در خانواده کمرنگ شود. این را باید دانست که شغل همه زندگی نیست بلکه ابزاری برای زندگی است.

دخالت اهداف شخصی: گاهی یکی از زوجین اهداف خود را بزرگ جلوه داده و به آن بها می‌دهد، مثلا ممکن است یکی از همسران دوست داشته باشد به خارج از کشور مهاجرت کند یا اینکه در منطقه خاصی خانه داشته باشد، در حالی که طرف مقابل چنین تفکری ندارد. وقتی به این مسائل بیش از حد پرداخته شود عملا سکان زندگی از دست زن و شوهر خارج می‌شود و روابط به سمت گسسته شدن پیش می‌رود. بهترین راه حل برای این دسته از زوجها این است که امیال و اهداف خود را در خانه مطرح کنند و تصمیم مشارکتی بگیرند. امروزه فضا، فضای مشارکتی است.

دخالت فرزندان: زوجها برخی اوقات به فرزندان‌شان بیش از اندازه بها می‌دهند، به طوری که تصمیمات را فرزندان بر عهده می‌گیرند تا جایی که حتی زن و شوهر به دلیل توقعات بالای فرزندان‌شان لحظه‌ای نمی‌توانند با همسرشان خلوت کنند.

- عباس آقا گفت: فقر چی حاجی؟ فکر نمی‌کنید بدترین مشکل آدم‌ها فقر باشه؟

- حاج قاسم گفت: تقریبا درست. واکنش‌های انسان‌ها در برابر فقر بسیار متفاوت است ولی می‌توان آنها را به نوعی دسته بندی نمود. از زمانی که نابرابری‌ها بین انسان‌ها به طور وضوح درک می‌گردد، انسان‌ها ناخودآگاه دست به حالت‌هایی برای مقابله با آن می‌زنند، حالت‌هایی که از مشکلات فردی شروع شده و در صورت عدم کنترل به تدریج به مشکلات اجتماعی منجر می‌گردند.

- بسیاری از انسان‌ها در پی فقر و نابرابری به رویکرد مبارزه منفی گرایش پیدا می‌کنند یعنی با مخالفت‌های علنی و در برخی موارد غیر منطقی با هموعان مقابل خود، اعتراض خود را به شکاف ایجاد شده بیان می‌نمایند. این گونه اعتراضات در اکثر مواقع با برخوردهای متقابل روبرو شده و سرکوب می‌گردند.

- فقر باعث عقده خود کم بینی باعث و بروز افسردگی در افراد شده و به تدریج آنها را از جامعه ای که در آن هستند دور کرده و به انزوا می‌کشاند، زیرا آستانه تحمل

انسان‌ها در برابر مسائل و مشکلات زندگی بسیار متفاوت است.

- در بسیاری از اوقات، فرار از فشارهای روانی به کمک عوامل ثانوی همچون داروهای آرام بخش، الکل و مواد مخدر توسط انسان‌ها تجربه شده است. برخی از انسان‌ها به دلیل عدم تحمل فشارهای روانی و به دلیل فرار از ناملایمات سعی می‌کنند با کمک عوامل ثانوی ذهن خود را به طور مصنوعی از مشکلات خود تخلیه نمایند.

- در تمام جوامع نابرابری وجود دارد ولی هرچه شکاف طبقاتی افزایش یابد فساد اجتماعی ناشی از آن نیز به طور تساعدی افزایش یافته تا جایی که از کنترل خارج می‌شود. در جوامعی که این شکاف در حد معقول و منطقی کنترل شده باشد، با وجود درصدی از نابرابری اقتصادی، این امر منجر به فساد اجتماعی نمی‌شود و در صورت وجود فساد باید آن را در ابعاد دیگری از نابرابری ریشه یابی نمود.

- رهام گفت: ولی به نظر من امروزه فقر و فحشا با همند. توی خیابون فحشا بیداد می‌کنه. بخصوص در شب.

- جوابش را حسین داد و گفت:

■ یه شب داشتم از زیر پل سیدخندان رد می‌شدم دیدم... دخترکی در سرما می‌لرزد. تن پوش نازکی هم به تن داشت. شاید برای نمایش بهتر اندامش، شاید هم به یک دلیل روشن: فقر! سعی می‌کرد لبخند بزند و جلوی لرزش دستانش را بگیرد اما سرخی چشمانش را نمی‌توانست حتی در تاریکی شب پنهان کند.

- حاج قاسم گفت:

- نزدیک نیمه شب، زیر پل سید خندان شاید جای خوبی برای یک دختر جوان خانواده دار نباشد اما برای دخترکی که به دنبال جای خواب می‌گردد و کسب درآمد، زیاد هم بد نیست.

- حسین ادامه داد: یک سانتافه ایستاد و با الفاظ زشت که حتی از دور هم شنیده

می‌شد با دخترک چانه می‌زد. دخترک فحشی نثارش کرد و از خودرو فاصله گرفت. این ماجرا با چند خودروی مدل بالا و مدل پایین دیگر تکرار شد تا بالاخره ماکسیما پیروز شد و دخترک را با خود برد.

- حسین: متأسفانه این مشکلات داره وارد دبیرستانمون می‌شه.

- سهیل: بله... گزارش‌هایی از آمار کاهش سن برقراری رابطه جنسی، حتی میان دانش‌آموزان کم سن دبیرستانی انتشار یافته که بسیار نگران کننده است.

- حاج قاسم: امام علی (علیه السلام) در این گفتار کوتاه و حکیمانه به آثار زیان‌بار فقر و تهی دستی اشاره کرده می‌فرماید: «فقر مرگ بزرگ تر است»، (الْفَقْرُ الْمَوْتُ أَكْبَرُ). در مورد نکوهش فقر در همین کلمات قصار تعبیرات متعددی دیده می‌شود، از جمله در حکمت ۳ آمده بود: «وَالْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطِيْنَ عَنْ حُجَّتِهِ، فقر، انسان هوشمند را از بیان دلیل و حجت خود گنگ می‌سازد»

- و در حکمت ۵۶ آمده بود: «وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ، فقیر حتی در وطنش غریب است». و در حکمت ۳۱۹ می‌خوانیم: «فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ! مَدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ، دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ، فقر سبب نقصان دین و مشوش شدن عقل و جلب کینه می‌گردد». و در حکمت ۳۷۲ آمده است: «إِذَا بَخَلَ الْغَنِيُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ، هرگاه اغنیا از کمک به دیگران بخل بورزند فقرا آخرت خود را به دنیایشان می‌فروشند» از مجموع این کلمات حکیمانه با سایر روایاتی که از رسول خدا و ائمه هدی (علیهم السلام) به ما رسیده به خوبی استفاده می‌شود که اسلام برای مسئله فقرزدایی اهمیت بسیار قائل است.

○ بحث تمام شد و همگی با احساس رضایت از شب پر باری که داشتند به رختخواب خود پناه بردند. در این میان فقط رهام بود که هر زمان چشمانش را می‌بست چشمان جادویی دختری جوان خواب را از چشمانش می‌ربود و باعث شد تا ساعتها در رختخواب غلت بزند. بیاد اولین روزی افتاد که قرار بود پا به خانه

نگار بگذارد. در اثر تکانهایی که روی تخت می‌خورد حبیب آقا که تخت کنارش خوابیده بود گفت:

- انگار نگرانی رهام؟

- نه...یه کم فکرم مشغوله.

- کمکی از دست من برمیاد؟

- خب...نه... راستش...

- میخوای کمی حرف بزنی تا سبک بشی؟

○ اشکی را که در پس زمینه چشمش قصد خودنمایی داشت پس زد و گفت:

- کاش پدرم بود...کاش....

- اگه دوست داری حرف بزنی. مطمئنم سبک میشی؟

- متعجب نگاهش کرد. حبیب آقا گفت: البته اگه دوست داری؟ می‌دونم لایق

نیستم اما خب...شاید بشه به عنوان یه پدر به حرفات گوش بدم و.... خب شاید

کمکی از دستم بر او مد.

○ نفس راحتی کشید و گفت:

- ماجرا از روزی شروع شد که از دانشگاه سریع خارج شده و رفتم به طرف در

خروجی. باید قبل از ساعت ۲ بعدازظهر خود را به تعمیرگاه می‌رساندم. دانشجوی

سال آخر رشته‌ی ادبیات فارسی بودم اما چون پدرم به تازگی فوت شده بود

باید خرج زندگی‌مان را تامین می‌کردم. انتشاراتی که پدرم بعد از سالها تاسیس

کرده بود در این چند ماه بعد از مرگش خاک می‌خورد. تلاش زیادی کرده بود تا

کتابهای به‌روزی را به‌چاپ برساند اما اجل مهلت نداده بود. خواهرم غزل سال سوم

دانشگاه و با من هم رشته بود و مخارج دانشگاه او هم بار سنگینی بر دوش من

بود، اما باید به خاطر غزل خواهرم، سعی می‌کردم بیشتر تلاش کنم تا او هم برای

خودش کسی شود و بتواند بدون پدر بارش را بدوش بکشد.

- وقتی رسیدم تعمیرگاه مش یحیی، پیرمردی بد اخلاق و صاحب تعمیرگاه، خیلی عصبی جلوی در ایستاده بود. وقتی سلام دادم جوابم را نداد من هم چون اخلاقم را می‌دانستم منتظر جواب نشدم و سریع لباس کار پوشیدم و رفتم سراغ ماشینی که جلوی در بود و تا ساعت ۱۰ شب کلی کار کردم و خسته رفتم منزل. چون روز بعد امتحان داشتم به مادرم گفتم ساعت ۵ صبح بیدارم کند تا درس بخوانم. روز بعد خیلی خسته بودم و اصلاً دلم نمی‌خواست برگردم تعمیرگاه اما این امکان نداشت زیرا من تنها نان آور خانه بودم. مادرم مشکل قلبی داشت و درمان او را هم داشتم اما او بسیار مهربان بود و تا جای ممکن مانند غزل در هر چیزی صرفه‌جویی می‌کرد. غزل دختری بسیار زیبا بود که آوازهٔ زیباییش در دانشکده پیچیده بود. در همهٔ این چهار سال که درس می‌خواند خیلی از پسرها سعی کرده بودند با او دوست بشوند اما او دختری با ایمان بود و هرگز به سمت این کارها نمی‌رفت و فقط به درس فکر می‌کرد. همان سال اول به من گفت: به عنوان پسرعمو و نامزدش خودم را معرفی کنم تا از شیطنت پسرها در امان باشد. فکر خوبی بود و من هر زمان از در دانشکده خارج می‌شدیم دستش را می‌گرفتم تا دیگران مطمئن شوند که ما به هم محرمیم. بارها در منزل به این ترفند همراه مادرم سه تایی خندیده بودیم. غزل بخاطر زیبایی بسیار بالای چهره اش و نجابتی که فامیل، دوست، آشنا و همسایه‌ها از او دیده بودند خواستگاران زیادی داشت، اما بخاطر وضعیت زندگی‌مان، خواندن درس را بهانه کرده و همه را رد می‌کرد و در این میان من و مادر نگران این مسئله بودیم زیرا او بخاطر فقر اقتصادی فرصتهای خوبش را از دست می‌داد.

- روز بعد روی پله‌های دانشکده چند تا پسر با هم شوخی کردند و یکی از آن‌ها محکم خورد به غزل و او از پله پائین افتاد. تا او را به درمانگاه دانشگاه رساندم و سرمش تمام شد یکی دو ساعتی طول کشید. پسرها کلی از من و غزل عذرخواهی



کردند. خوشبختانه فقط ترسیده بود و ما سریع از دانشگاه خارج شده، اتوبوس سوار شدیم. غزل به سمت منزل رفت و من به تعمیرگاه رفتم. مش یحیی مانند همیشه با اخم نشست جلوی در تعمیرگاه. وقتی لباس عوض کردم آقای جوانی که قیافه خارجی‌ها را داشت کنار یک ماشین مدل بالا ایستاده بود. چون نزدیک در تعمیرگاه ایستاده بود اول به او سلام کردم و بعد به حاج یحیی. مثل همیشه بدون اینکه پاسخ دهد شروع کرد به غرغر کردن. رفتم و سریع لباسم را عوض کردم و از آن مرد راجع به مشکل ماشینش پرسیدم:

▪ چی شده؟

▪ انگار کاربراتورش خرابه.

- کاپوت ماشین را بالا زدم و در حین اینکه با ماشین ور می‌رفتم برای حاج یحیی توضیح دادم که به خاطر اتفاقی که برای خواهرم در دانشگاه پیش آمده، دیر رسیدم. اما او فقط حرف خود را می‌زد. آرزو کردم کاش مشکل نداشتم و می‌توانستم بدون اعتنا از در آن مغازه بیرون بروم تا مجبور نباشم آراجیف این پیر مرد دنیا پرست را گوش دهم.

- آن مرد جوان که به نظر از رفتار مش یحیی ناراحت شده بود، دوسه بار سرش را تکان داد و هیچ نگفت. حدود یک ساعت طول کشید تا عیب ماشینش بر طرف شد. حاج یحیی بعد از اینکه حسایی اعصابم را خُرد کرد رفت نشست جلوی در مغازه و سیگارش را روشن کرد. مرد جوان سرش را کنار گوشم آورده و یواش گفت:

- می‌خوای از شر این پیر مرد خلاص بشی؟

- نگاهش کردم. خیلی جدی حرف می‌زد. قیافه بسیار جذابی داشت با اندامی ورزیده، پوستی روشن و موهایی بلوند. لباس بسیار شیک و مارک‌داری هم پوشیده بود. از او لباسها که بعد از فوت پدرم من حسرتشو داشتم. روی هم رفته شکل اروپائی‌ها بود. بقول پسرهای دانشکده، قیافه‌اش دخترکش بود.